

# بیاد دمبوره

مشهد بود. آن شب در کنار صحبت‌های دیگر موسیقی هم گوش کردیم و با ذوق دمبوره ایشان آشنا شدیم. خوب برای همه هم‌نسلان ما که در میان دره‌های تحریم و ترحیم شده هزارستان زندگی کرده‌اند، صدای دمبوره آشنا است و اصولاً ذوق نسل ما با همین ساز کوک است. بعد از شنیدن چندین و چند آهنگ دمبوره از چندین و چند نوازنده و خواننده به صحبت روی ظرافت‌ها و دقت‌ها در دوبیتی‌های هزاره‌گی پرداختیم. صحبت‌ها چون آشنا بود، برای همه ما زیبا بود. دریافت این که مظفری تا آن حد شیفته دمبوره بود، رابطه ما را در یک بعد دیگر توسعه بخشید. من عاشق دمبوره بودم و در کودکی با دمبوره ساختن از پیپ روغن و نصب کردن نخ روی آن، تلاش کردم دمبوره را یاد بگیرم؛ اما دست من در کار نواختن موسیقی کرختی کرد؛ ولی ذوق شنیدنش همچنان ماند. از این رو، مظفری را یک هم‌ذوق با ذوق در عرصه دمبوره یافتیم. دسترسی ما به نوارهای دمبوره اندک بود و همین اندک را کپی کرده به همدیگر می‌سپردیم. این اندک شماری ادامه داشت تا ما به نوارهای دمبوره سید انور آزاد دست‌رسی پیدا کردیم. صدای گرم و جوان، پنجه تیز و رفت‌های زیبا و خاص سید انور مدتی ما را اسیر شنیدن نوارهای

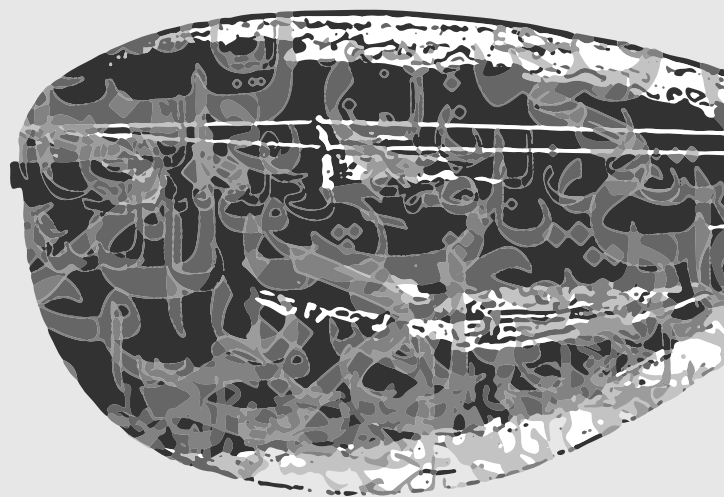
یکی از موضوعات ویژه‌نامه ابوطالب مظفری، دمبوره‌نامه است که قرعه شرح آن را به نام من زده‌اند. در این نوشته کوشش بر این است که تنیدگی مظفری و دمبوره را روایت کنم و نیکو می‌بندارم که این روایت را به شکل خاطره و دیده‌ها و شنیده‌ها از شخصیت و ذوق موسیقایی و مخصوصاً دمخوری او با دمبوره بنویسم.

آشنایی من با مظفری با خواندن غزل مثنوی سوگنامه بلخ شروع شد. مظفری، کاظمی و قدسی مثلث شعر نو کلاسیک مهاجرت افغانستان در ایران بودند که در کنارشان اشکال هندسی زیبای دیگری نیز از این جریان دیده می‌شدند.

اولین ملاقات من با مظفری به سال ۱۳۷۰ برمی‌گردد. شبی شعری بود و ما را نیز دعوت کرده بودند و در آن شب شعر، بسته شعر خراسان را یکجا دیدیم که بسیار با شکوه بود. شب بعد از شب شعر را مهمان مظفری شدیم در خانه نیمه‌سازش، که گمان کنم در منطقه التیمور



محمد شریف سعیدی



او کرد؛ این که می‌گویم اسیر، به معنای واقعی کلمه اسارت بود. من گاه از سر شام تا کله سحر یک نوار سید انور را گوش می‌کردم. گاه که کم کم خواب می‌رفتم و نوار آخر می‌شد، بیدار می‌شدم و روی دیگر نوار را می‌گذاشتم.

تابستان سال ۱۳۷۱ برای چند ماه که حوزه علمی قم تعطیل بود، به مشهد رفتم که هم زیارت و هم دیدن یاران شود. جایگاه من در اتاق نعیم کمالی در مدرسه عباسقلی خان بود؛ اما بیشتر اوقات من در خانه مظفری می‌گذشت و بیشتر اوقات من و مظفری به سرکردن نوارهای دمبوره و از نو شنیدن آن‌ها تیر می‌شد. مظفری زن و فرزند داشت و من سرم بود و سوت‌ام. یک زمان متوجه شدم که من یکی دو هفته در خانه او خوابم و صبح‌ها نان گرم سنگگ و کره و پنیر و عسل می‌خورم و ناهار پلو مرغ و شب‌ها گوشت گوسفند و بقیه اوقات هم به شنیدن دمبوره با مظفری و صحبت روی شعر و اندکی هم بیرون رفتن و قدم زدن می‌گذرد. از این که این همه وقت و شبانه‌روزی باهم دمبوره شنیده بودیم، خسته نشده بودم؛ اما دریافت این که یک دوره طولانی کنگر خورده و لنگر انداخته بودم به شدت مرا ناراحت کرد. متوجه دشواری‌های مهمان‌داری و مزاحمت هم نشده بودم؛ زیرا این احساس پیش نیامده بود. من یک آدم مجرد بودم و از دشواری مهمان‌داری سر در نمی‌آوردم. صبحانه و ناهار و شام به بهترین وجه آماده و سفره شوخی و لبخند مظفری هم هموار بودند.

صدا و دمبوره سید انور ما را واداشت که او را هر کجا هست پیدا کنیم. مظفری، خاوری، پیام و واعظی را برای یک برنامه ادبی در قم دعوت کرده بودیم. در قم هر پنج تن مان باهم عهد کردیم که باید سید انور را پیدا کنیم و از محضر مبارکش کسب فیض نماییم! از قم تصمیم گرفتیم که به خرابات برویم و این بی‌پیر نمی‌شد. از این رو، نخست در پی یافتن پیر خرابات کارهای خراب شدیم و برای پیدا کردن سید انور ابراهیم شریعتی را پیدا کردیم که او باب‌الحوایج بود. شریعتی از روابط بین‌المللی که بدون درس و مکتب و به صورت تجربی و خودجوش به دست آورده بود، آدرس سید انور را پیدا کرد. تا کسی گرفتیم به مقصد رباط کریم، منطقه لم‌آباد حاشیه تهران. تا کسی ما را از ناف تهران به میدان آزادی برد و از میدان آزادی رد شده به سوی رباط کریم رفت و همین‌طور که تا کسی می‌رفت برج‌ها و قصرهای تهران کوچک و کوچک‌تر می‌شدند و به خانه‌های کوچک و کوچک‌تر و سرکوفته و خاکی تبدیل می‌شدند. درست مثل این که از شهر سیم‌رغ‌ها و ققنوس‌ها و طاووس‌ها به شهر تخم مرغ‌ها رسیده باشیم به یک منطقه حاشیه‌ای رسیدیم و سر یک خیابان خاکی که ایستگاه لم‌آباد بود پیاده شدیم. از جاده خاکی، از سایه درختان چنار رد شدیم و از مسجد لم‌آباد گذشتیم و رسیدیم به یک خانه



کوچک آجری که در آهنی نازکی داشت. در را تک تک کردیم و صدای در نازکی آن را بلندتر کرد. شریعتی با عینک کاو و چوبی، واعظی با سامسونیت، مظفری با ساک شانه‌ای، پیام با کولاپستی سفری و من دست خالی، پشت در ایستاده بودیم که در باز شد و جوانی سیبل مانده و ریش تراشیده و با روی گرمی سلام کرد و یکی یکی دست داد و گفت بفرماید خانه! یکی از ما که نمی‌دانم کی بود، پرسید منزل سید انور این جا است؟ جوان نغز و خوشروی گفت بله بفرماید. از در که وارد حیاط شدیم به فاصله دوسه متر در اتاق دیگری باز شد و ما کفش‌های خود را پشت در درآورده وارد یک اتاق سه در چهار شدیم که گلیم فرش بود و بالشت‌های گلداز پشت تشک‌های اسفنجی گذاشته شده بودند. به ترتیب روی تشک‌ها نشستیم و جوان سیبل مانده روبه‌روی ما چهارقد روی فرش نشست و بعد از یک احوال‌پرسی رسمی به خط‌های گلیم خیره شد. شرمندوک بود و سر به زیر. بعد از احوال‌پرسی دوباره دوسه نفر مان همزمان پس و پیش و قره‌قالتی گفتند ما برای دیدن سید انور آمده‌ایم. جوان تبسمی کرد و گفت: «می‌گویند یک چند پهلوان برای دیدن حضرت علی (ع) به باغ رفتند. در باغ را زدند و داخل رفتند. دیدند که یک مرد چهارشانه و نسبتاً کوتاه قد کنار جوی نشسته است. از او پرسیدند که حضرت علی کجا است. آن مرد جواب داد حضرت علی را چه می‌کنید؟ پهلوانان گفتند آمده‌ایم که پشتش را به زمین بزنیم. شنیده‌ایم خیلی قدرت‌مند است. مرد گفت: خوب است اول بیایید با من پشتی بگیرد بعد به حضرت علی می‌گویم بیاید. پهلوان‌ها یکی یکی با آن مرد پشتی می‌گیرند و یکی یکی به زمین می‌خورند و بعد آن مرد می‌گوید حالا همه تان باهم یک طرف و من تنها یک طرف؛ بیایید پشتی جمعی بگیریم. پشتی جمعی می‌گیرند و همان مرد پهلوانان را یک‌جا به زمین می‌زنند. بعد آن مرد گفت که حضرت علی خود او است!» سید انور خنده

ملیحی کرد طوری که بروت‌هایش از دو طرف کومه‌هایش دورتر کنده شدند و دندان‌های سپید و براقش سرخی لبش را که از نسوار نشه کرده بود سرخ‌تر کرد. ما از نوبا او مانده نباشی کردیم. سر ظهر بود و بعد از یک ساعت دمبوره زدن و خواندن شکم ما هوای ساز آفتابه و لگن کرده بود که او نیز این وضعیت را درک کرد و رفت سفره آورد و نان گرم بربری، مرغ کباب خاوری، موسیقی و دلبری و بچه‌های ددری بودند که سیر می‌شدند.

بعد از غذا باز دمبوره بود و دوبیتی‌های ناب هزاره‌گی بود و گاهی هم حمزه سر به غمزه می‌شد و کرپک‌هایش تر می‌شد و خاوری صدایش غور می‌شد و مظفری آه سرد می‌کشید و پیام هی هی دل ای دل و شریعتی هم عینک کاو و چوبی‌اش را کمی بالاتر می‌داد تا جهان‌بینی‌اش گشادتر شود. دمبوره تا تاریک شدن شام ادامه داشت که ناگاه پیرمردی کوچکی که ابروهای درازش روی چشم‌هایش خم شده بود و دو طرف کومه‌اش به خاطر افتادن دو دندان گود رفته بود و کلاه عرقچینش از نیمه پیش روی سرش شروع شده بود و در سرایشی پشت گردنش تمام شده بود، وارد شد. سلام و علیکی کرد و خوش‌ویش. سید انور گفت. استاد خیرعلی است، استاد من است. استاد خیرعلی دمبوره را گرفت و یک جیغ زد که  $\text{آآآآآآآآآآآآ}$ . ما از اول فکر کردیم یک کژدم از کاسه دمبوره به ناف خیرعلی نیش زد که دیدیم نه دمبوره را محکم‌تر به شکم چسپاند و زد از آن زدن‌هایی که روز خندق زده بودند. خیرعلی گرم و زیبا می‌خواند و با پنجه گرم اما نرم دمبوره می‌زد. دیر وقت شب شد و ما رفتیم خانه زن پدر حمزه واعظی که شام بخوریم. تا دقیقه‌ایم خبر نداشتیم که برادر ناتنی واعظی و مادر اندرش هم در آن محله هستند. شب را همه باهم آن‌جا ماندیم و از فضای روستایی آن‌جا بسیار لذت بردیم. فردا دیر وقت بیدار شدیم و آن روز در آن‌جا طوی بود. صفدر خیرعلی آمد و دمبوره‌نوازی کرد و بعد در عروسی هم شرکت کردیم و مخصوصاً وقتی که عروس روی اسپ سوار شد، علی پیام نگاه حقوق‌شناسانه انداخته، یک پرونده حقوقی را در سی سال بعد باز کرد.

چه اتفاق افتاد که ما از سفر تهران ناگهانی راهی مزار شریف افغانستان شدیم. صبح سوار قطار و فردایش با یک هواپیمای نظامی وارد فرودگاه مزارشریف شدیم. در مزار شریف هم ضبط‌صوت پیدا کردیم و نوارهای دمبوره را مثل همیشه روشن کردیم و در طول چهل روز موی دماغ علما و فضلا شدیم و آخرالامر هم علما اجماع کردند که ما جزء فاسقین و موسیقی‌شنوان و گمراهانیم. ما فتوا خریدیم و گفتیم ما از سر به داران دمبوره‌ایم و پیر ما سیدنا و مولانا ابوطالب مظفری است که منصور ما است، نور ما است و آب انگور ما است. ما حاضر شدیم کافر شویم؛ اما حاضر نشدیم از دمبوره دست بردار شویم.

آقای محمدحسین جعفریان از برادران بسیجی فرهنگی ایرانی هم در شهر مزار شریف بود. او هرازگاهی می‌آمد و ما را از مهمانخانه حزب وحدت می‌گرفت و تفریح و تنفس می‌برد. ما هم نوارهای دمبوره مان را آماده کرده به نوبت داخل می‌کردیم و صدایش در می‌آمد. آخرالامر جعفریان از دمبوره خسته شد و گفت این چه است که شما گوش می‌کنید. همش یک جوری دلنگ دلنگ می‌کنه و هیچ تفاوتی هم ندارد. والله من یک حلبی به دستم بگیرم دو نخ به آن آویزون کنم بهتر صدا میده. این چه سازی است که شما هزاره‌ها دارید، نه کوک دارد و نه پرده. فقط دنگ دنگ می‌زند. شما هم کمی خجالت بکشید، مثلاً شما نخبگان و روشنفکران هزاره هستید. موسیقی را خلاصه کرده‌اید در دمبوره که نه پرده دارد نه سور. شما نه از دستگاه‌ها سردر می‌آورید و نه مکتب‌های موسیقی را می‌شناسید و نه حتی یک نوت موسیقی را خوانده‌اید و حتی تصور هم نمی‌توانید. ما همه یک صدا گفتیم ساز ما کامل‌ترین ساز جهان است، همه کوک‌ها را دارد و همه پرده‌ها را، ولی هردویش از چشم نامحرم پنهان است. باللب دمساز من گر جفتمی/همچونی ناگفتنی‌ها گفتمی.

هرچند مظفری با موسیقی کلاسیک فارسی آشنایی خیلی خوب دارد و این نوع موسیقی را خیلی گوش کرده است و از موسیقی پاپ هم بهره‌ها برده است؛ اما هیچ کدام این‌ها جای دمبوره را نزد او نگرفته است. دمبوره، صدای تنهایی، غم دل دره‌ها و کوهساران و رازهای مگوی عشق‌ها و شکست‌ها است.

در حالی که در مزار جنگ بود و ما نیز ناخودآگاه وارد صحنه شده بودیم و کاری هم از دست ما برنمی‌آمد، باز به دمبوره گوش می‌کردیم. روزهایی که لشکریان اسلام پیش رفت می‌کرد، دمبوره‌های عاشقانه گوش می‌کردیم:

خانه پشت ده پشته ما بلیخور  
دو ابروی درشته ما بلیخور  
امیره از دل بیچاره موگوم  
ججی شی خوب مشته ما بلیخور  
و روزهایی که پس رفت می‌کرد، رفت‌های غمناک، مثلاً:  
سر بخشوره خون خیدیر موبوره  
استخوانای شیره قجیر موبوره  
پدر روز ناکامی را نالد  
زن و بچه شیره اسیر موبوره

علاقه‌مندی ما به دمبوره از ایام کودکی شکل گرفته است و از این رو، به خون، گوشت، پوست و استخوان ما عجن است و رشد کرده است و حالا در سایه گران‌مایه استاد ابوطالب مظفری این استعداد تلف شده ما رشد می‌کرد و مثل علف‌هایی که از زیر یک تخته سنگ در بیابند و خود را خم و پیچ داده به زحمت به دید خورشید برسانند، ما در محضر خورشید مظفری نیلوفرانه از زیر سنگ سیاه تاریخ در می‌آمدیم و به تماشای خورشید می‌نشستیم.

هرچند مظفری با موسیقی کلاسیک فارسی آشنایی خیلی خوب دارد و این نوع موسیقی را خیلی گوش کرده است و از موسیقی پاپ هم بهره‌ها برده است؛ اما هیچ کدام این‌ها جای دمبوره را نزد او نگرفته است. دمبوره، صدای تنهایی، غم دل دره‌ها و کوهساران و رازهای مگوی عشق‌ها و شکست‌ها است. این ساز با همان بی‌پردگی اش پرده‌های دل عشاق را آتش می‌زند و خون گرم صداها را بلندتر و رنگین‌تر می‌کند. برای نویسنده این متن نیز دمبوره ساز بی‌بدیل است. همه روزهای من با موسیقی تیدگی دارد. با موسیقی غربی و به خصوص با متن‌های سویدنی و انگلیسی، با موسیقی پارسی، پاپ، کلاسیک و تک و توک‌رپ، اما جایگاه دمبوره بسیار خاص است. هیچ روزی نیست که من دمبوره نشنوم و اگر چیزی تازه‌ای بیابم، فوری به مظفری هم می‌رسانم. یکی از هزار رشته رفاقت من و مظفری لذت مشترک مان از صدای همین ساز است که با دویستی‌های ناب هزاره‌گی همراه می‌شود.

۲

دمبوره هزاره‌گی از نظر تاریخچه، بررسی جامعی نشده است. آن‌چه برای مظفری و نسل او به ارث رسیده است، همین نغمه‌ها و رفت‌هایی‌اند که نواخته و خوانده شده‌اند و همان برخوردهایی که مالاها با آن داشته‌اند. از آن‌جا که هزاره‌ها با قتل جمعی و از دست دادن حدود شصت و دو درصد از جمعیت خود، با نوعی عزا و مخته‌خو کرده‌اند و این عزا و مخته با آمیزش مذهب تشیع

شدیدتر، تراژیک‌تر و دراماتیک‌تر شده است، دمبوره نیز با نفرت، کینه و فتوهای سبک‌مغزانه دچار شده است. همان‌طور که مسیحیت ارتدوکس تفسیرهای تنگ‌نظرانه و سبک‌سرانه از دین داشته است، مرتدوکس تنگ‌نظرانه ملاحه‌های تشیع نیز به موسیقی در کل و به دمبوره به خصوص، ضربه‌های هویتی مهلکی زده‌اند. در کنار آن‌چه ملاحه‌های مرتدوکس تشیع حکم‌رانده‌اند، مولوی‌های مرتدوکس تسنن نیز در منزوی کردن ابزار موسیقی نقش داشته‌اند و سایه سیطره آنان نیز بی‌تأثیر در ارتداد دمبوره نبوده است. باید یادآوری کنم که اکنون علمای روشن‌ضمیر تشیع و تسنن برای موسیقی جایگاه طبیعی و مشروع قایلند و همان‌گونه که پیر عارفان و ملک‌الشعرا شاعران جهان برای

همیشه، متفکر بی مانند، خدواندگار بلخ مولانا و متقدانا جلال‌الدین بلخی موسیقی را عبادت و وسیلهٔ قربت به باری تعالی دانسته است و صدای حزن غربت انسان از اصل خویش، روحانیون روشنگر امروز نیز از موسیقی برای نزدیک شدن به حقیقت و جان و جوهرهٔ انسان و خلوص ایمان بهره می‌برند. نمونهٔ بارز این نگاه روشنگرانه همین دمبوره‌نامهٔ حجت‌الاسلام و المسلمین سید ابوطالب مظفری دامت برکاته است. مظفری در دمبوره‌نامه سیری به تاریخ نغمه‌های رسولانه دارد و از لحن داوودی یاد می‌کند و از کهن نغمهٔ بامیانی که با حزن شفاف بودا آمیخته است و از عقده‌های تاریخی لبریز، تنیده از دل و بافته از جان و از صدای پای آوارگان نسل‌ها و عصرهای هزاره‌ها که دره‌ها و دشت‌ها و دخمه‌ها را پیموده‌اند. مظفری در دمبوره‌نامه مرتدوکس دینی ضد موسیقی را راهزن‌های دنیا و آخرت دانسته است و داغ جبین‌شان را پیکان دشمنانه خوانده است که دل و مغز ما را نشانه گرفته است و سرانجام مظفری دمبوره را به عنوان سنگ صبور روزگاران تاریک تاریخ و زمانه خود خوانده است و همچنان که غریبانه با آن درد دل می‌کند، شجاعانه از مقاومت صدای او می‌گوید؛ زیرا به باور مظفری نیز صدا صداست که می‌ماند.

ناگفته پیدا است که همان‌گونه که غزل مثنوی سوگنامهٔ بلخ بار عظیمی از معنا را به دوش می‌کشد و اشاره می‌کند که بلخ آن سرزمینی که روزگاری نابغهٔ بی‌بدیل و شاعر بی‌رقیب در جهان و عارف بزرگی را برای بشریت همهٔ عصرها و همهٔ نسل‌ها تقدیم کرد و بلخ شهری بود که در اوج رونق دنیایی عرضه‌کنندهٔ کالای معنوی برای همه بشریت بود، امروز به ویرانه‌ای تبدیل شده است که معتادان در کنار دیوارهای به خاک ریختهٔ خانهٔ مولانا به کشیدن تریاک و افیون و شیشه و... سرگرم‌اند. آن شهری که روزگاری سر بشریت را به اندیشه گرم می‌کرد، اکنون شش بشریت را با دود تریاک و شیشه گرم می‌کند. همین بار معنوی سنگین روی نام دمبوره‌نامه نیز هست. دمبوره‌نامه گذر تاریخی در یک شعر است. دیدن دور جهان از دریچهٔ سریع‌ترین جت جنگی که بعد از چرخ زدن سرگیجه آورد، خودت بشینی و به عظمت و شکوه جهان پیبری و تصمیم‌گیری این راه را پیاده طی کنی و با سنگ و خشت بناهای آن دست و پایت آشنا شود.

بیا، دمبوره! بی توام دم بُرید  
 هعجوم خزان، شاخ و برگم بُرید  
 ز آتش تب ارغوانی بیار  
 کهن نغمهٔ «بامیانی»<sup>۱</sup> بیار  
 که تا سر دهم قصهٔ نام و ننگ  
 بسوزم رگ و ریشهٔ خار و سنگ  
 بیا، دمبوره! قصه‌ای ساز کن  
 سر عقده‌های کهن باز کن

بخوان مخته‌ای از بهار و خزان  
 به اسطورهٔ کوچ چل دختران<sup>۲</sup>  
 بخوان تا برآرد ز گودال تنگ  
 چهل قطره گل نعره از چاک سنگ  
 حکایت کن، ای پیر بسیار سال!  
 ز گلچینی باد پیرار سال  
 من امشب دل از خشم، خون می‌کنم  
 اگر لب ببندم، جنون می‌کنم

\*  
 بیا دمبوره، ساز آوارگی!  
 بیا، نغمه‌پرداز آوارگی!  
 من از ارچه‌زاران<sup>۳</sup> این بیشه‌ام  
 چه قحطی چشیدمست این ریشه‌ام  
 چکاد خطر جایگاه من است  
 بر آن کوه‌سر پایگاه من است  
 نگردم ز هر بادِ بیهوده خم  
 در آیین خود وحشی و وحشیم  
 ز برگم فقط آهوان می‌چرند  
 عقابان فراز سرم می‌پرند  
 نه دستی به پیوند تا کم نشست  
 تبر حرمت شاخه‌ام را شکست  
 مرا یک شب از صخره، از لاش کوه  
 بردند مردان آتش‌پژوه  
 شب از کینه‌ها شعله‌افروختند  
 بر و بوم ایل مرا سوختند  
 تو، ای خشک چوب! از تبار منی  
 از آن سوخته «باغچار»<sup>۴</sup> منی  
 به تار تو پیوسته جان من است  
 تب کهنهٔ «ارزگان»<sup>۵</sup> من است  
 فهان در صدای جگرسوز تو  
 غم و ضجهٔ خواهران من است  
 به زیر و بم پرده‌هایت عیان  
 زمین من است، آسمان من است  
 به شب خواب ایل مرا دیده‌ای  
 از آن لحظه تا صبح نالیده‌ای

۳. چل دختران، ماجرای چهل دختر ارزگانی است که برای رهایی از دست دژخیمان عبدالرحمان خان، امیر مستبد وقت، خودشان را از فراز صخره‌ای بلند به زیر افکندند.  
 ۴. ارچه: نوعی درخت کوهی که چوبی محکم و آتشی تیز دارد.  
 ۵. از قریه‌های ولایت ارزگان و زادگاه سراینده.  
 ۶. از ولایات مرکزی افغانستان که در دوران سیاه‌الرحمان خان قریب به هشتاد درصد از مردم آن آواره شدند و یا به قتل رسیدند و سرزمین‌های‌شان به اشغال درآمدند.

۱. دمبوره (دنبوره) سازی زهی است که از دیرباز در مناطق مرکزی و شمالی افغانستان رایج بوده است. دمبوره از چوب توت ساخته شده و توسط آوازخوان، به صورت یک نفره نواخته می‌شود.

۲. «بامیان» ولایتی باستانی در مرکز افغانستان است که دو مجسمهٔ بزرگ بودا، «شمامه» و «صلصال» در آن بود؛ همان مجسمه‌هایی که به دست طالبان تخریب شدند.

\*  
 بیا دمبوره، بیک فرخنده پی!  
 به آوای طبل و به آوازی نی  
 ز سر بشکن این آهنین خواب من  
 بزنی قلوبه سنگی به مرداب من  
 دگر بخت من کومه سنگی شده  
 سرم خانه مار زنگی شده  
 بیا این دل سنگ را آب کن  
 شبان مرا غرق مهتاب کن  
 کویر مرا شور بارش بیار  
 سمند مرا نعل یورش بیار  
 که تا بگذرم از لب چاه خوف  
 گذرگاه آتش، گلوگاه خوف  
 مراققه<sup>۱</sup> کردی، خودت تیرزن  
 هلا یک، هلا دو، هلا سه، بزنی  
 بزنی تا دو دست ریا رو شود  
 و ایمان من آهنین خوشود  
 بیا، پخته کن این گل خام را  
 بزنی پنجه های «دل آرام»<sup>۲</sup> را  
 چو شب کرده آهنگ نابودی ات  
 بر آور ز دل لحن «داوودی» ات  
 بیا، امشب آهنگ دیگر بزنی  
 کمی هم به آیین «صفدر» بزنی  
 من امشب ز رنگ و ریا خسته ام  
 ز تسیح و تیغ و طلا خسته ام  
 من این زهر، در جام دین خورده ام  
 ز فتوافروشان کمین خورده ام  
 من این زخم مردافکن تازه را  
 ز پیکان داغ جبین خورده ام  
 من آنم که در گشتی آخرین  
 ز شیطان، به میدان، زمین خورده ام  
 \*  
 بیا، دمبوره! شب جهانگیر شد  
 سحر پشت دیوار شب پیر شد  
 هراسانم از شب، که اهریمنی است  
 در او کورسویی هم از نور نیست  
 هراسانم از رویش دارها

و از ارتداد سپیدارها  
 از آن بیمنام که فردای بد  
 غرور تو در کوچه سودا شود  
 و فردا همین دشمن دیوخوا  
 بخندد به ریش من و عشق تو  
 عطش موج گیرد، تناور شود  
 زمستان رگ و ریشه گستر شود  
 بخشکد گلوبند فریادها  
 بلافد بر این بوم و بر، بادها  
 بود ننگ، در یوزه از دیگران  
 قنات از من و کوزه از دیگران  
 «فریب جهان قصه ای روشن است  
 نگر تا چه زاید، شب آبتن است»  
 \*

بیا، دمبوره! ترک تازان ببین  
 شیخون این شب نمازان ببین  
 به جادو، که چشم مرا بسته است  
 دو بازوی خشم مرا بسته است؟  
 که بر من گماریده «ارژنگ»<sup>۳</sup> را؟  
 که بر بال من بسته این سنگ را؟  
 که گوید ز نو داغ باید شدن  
 چو شب تیره شد، زاغ باید شدن؟  
 کمر بسته تا باز خوابم کند  
 به برهان آهن مجابم کند  
 بگرداندم تشنه در کوه و دشت  
 پس از تشنگی ها سرابم کند  
 هلا تاجران دل و دین و خاگ!  
 که بادا جهان از شما پاك پاك  
 به بیداد و داد شما کافر  
 ستاینده «مستری نادر»<sup>۴</sup> ام  
 یلی درنوردیده افلاک را  
 نتابیده این شرمگین خاگ را  
 یلانی که در عشق رسوا شدند  
 همان قطره هایی که دریا شدند  
 \*  
 بیا، دمبوره! سینه تنگ آمده  
 شب این بار با هفت رنگ آمده

شب امشب مرا تا جنون می کشد  
 ز مغز من و یار، خون می کشد  
 بیا، دمبوره! غم عنان تیز کرد  
 و از حجم این سینه سرریز کرد  
 بهار کرامات تو سرمد است  
 و چشمان تو آخرین معبد است  
 منه دانه، من رام چشم تو ام  
 که بی دانه در دام چشم تو ام  
 صدای تو یعنی؛ زمین تنگ نیست  
 مدام آسمان طاق یک رنگ نیست  
 تو، یعنی که نور و صدا زنده است  
 صدا زنده است و خدا زنده است

**دمبوره نامه گذر تاریخی در یک شعر است.  
 دیدن دور جهان از دریچه سریع ترین جت  
 جنگی که بعد از چرخ زدن سرگیجه آورد،  
 خودت بشینی و به عظمت و شکوه جهان  
 پی ببری و تصمیم گیری این راه را پیاده  
 طی کنی و با سنگ و خشت بناهای آن  
 دست و پایت آشنا شود.**

۱. قرقه: نشانه تیراندازی.  
 ۲. «دل آرام»، «داوود سرخوش» و «صفدر توکلی» از خوانندگان و نوازندگان معروف دمبوره هستند.  
 ۳. طبق حکایت شاهنامه، دیوی بوده است در مازندران که به حراست کاووس شاه گماشته شد و رستم او را کشت.  
 ۴. یکی از مجاهدان معروف ولایت فراه که در یک درگیری در منطقه خرماکه به شهادت رسید.